

## زندگی گمراه

با پیشرفت تمدن و ماشینی شدن زندگی مشکلات تغییر کرده ، نوع زندگی ها عوض شده ، روابط افراد با هم بصورت دیگری درآمده است . امروز دیگر آن بستگی شدید بین خانواده ها موجود نیست . اطفال اغلب از سنین جوانی از خانواده خارج میشوند یا برای تحصیل یا برای امرارمعاش بجاهای دیگر میروند . چشم و گوش جوانها در اثر تماس زیاد تمدنها با هم بازتر شده است . این مسئله اخیربخصوص در ایران بیشتر از سایر ممالک بچشم میخورد . جوانهای ما دیگر زیر بار حکم پدر و مادر نمیروند و معتقدند که آنها از قرن پیش اند و نمیتوانند راهنمایان صحیحی برای آنها باشند ، یعنی هرروز فاصله بین اطفال و والدین زیادتر میشود . فیلمها ، مجلات ، رادیو ، تلویزیون ، رمانها ، سینماها تنها وسائل کسب اطلاع جوانان شده و این وسائل متاسفانه اغلب جوانان را گمراه تر میکند . در اینجا ابدأ قصد انتقاد نیست و منظور از گمراه کردن کاملامفهوم لغوی آن است ، یعنی جوانان ما دیگر قادر نیستند راه خود را چنانکه صلاح و مصلحت است انتخاب کنند . پدر و مادر خود را هم که بعنوان راهنما قبول ندارند . شاید گناه این امر بیشتر بگردن خود پدر و مادرها باشد که سعی نکردند خود را با دنیای امروز وفق دهند و هنوز در عقاید و رسوم یکصد سال قبل پابرجا هستند یا دستة دیگر پدر و مادرهای جوانتر چنان گرم تنوع زندگی امروز مثل قمار و تفریحات شبانه و مسافرتند که اصلاً خانه و خانواده برای آنها مفهوم سابق را ندارد .

حالا مجسم کنیم يك مشت جوان که سرمشقشان داستانهای عشقی

ویلیسی است و راهنمای دیگری هم ندارند و محیط خانوادگی که یکی از اساسی‌ترین احتیاجات تربیتی جوانان باید باشد برای آنها مفهومی ندارد. پس ملاحظه میشود جوانان ما در چه وضع روحی در این دنیای شلوغ میچرخند.

این جوانها همانهایی هستند که در آتیه نزدیکی باید سرنوشت این مملکت را بدست بگیرند. این جوانها باید وزیر و وکیل شوند، خانواده تشکیل دهند، راهنمای نسل آینده مملکت باشند.

برای قبول این مطالب کافی است بوضع روحی جوانان نظر کنیم، در همه جای دنیا بخصوص ایران تعداد بزهکاران جوان زیاده‌تر شده، همه مردم از بی بند و باری و ناسلامتی روحی جوانان شکایت دارند و از همه بدتر خود جوانان هم خود را بی سامان حس میکنند و مثل گمشده‌ای در بیابان سرگردان و غمگینند.

چندی پیش دختری کاغذی نوشته بود که من دختری هستم ۲۰ ساله پدر و مادرم بعلت فقر مالی اصرار زیاد دارند که ازدواج کنم و من بهیچ عنوان نمیتوانم تصمیم بگیرم و این مشکل را که باعث نزاع دائمی ما شده است حل کنیم زیرا من از مردها میترسم.

بهر طرف که نگاه میکنم می بینم دوستانم که شوهر کرده‌اند بدبختند و غالب آنها در فکر جدائی هستند. بالاخره تصمیم گرفتم که خود را بکشم.

پسری مینویسد من از خانواده‌ای بسیار فقیر هستم ولی خودم دیپلم ۱۲ ریاضی را با موفقیت گرفتم و در مجلسی با دختری از خانواده اعیان برخورد و بهم علاقمند شدیم ولی این اختلاف سطح زندگی اجازه ابراز این مطلب را نمیدهد. تنها وسیله نجات از این بدبختی را ما در خود کشی پیدا کردیم.



نظیر این مشکلات و مشکلات ساده‌تر از این که باعث بدبختی جوانان شده است هر روز بچشم می‌خورد.

همانطور که گفتیم امروز در همه جای دنیا این تحول و سرگردانی بین نسل جوان وجود دارد، وضع خانواده‌ها بهم ریخته و تعداد طلاق اضافه شده و همین مشکلات ممالک متمدن دیگر را بر آن داشته است که بفرک اصلاح وضع روحی مردم بیفتد و برای این منظور در همه ممالک مراکزی بعنوان مرکز راهنمایی بهداشتی یا بهزیستی تأسیس کنند. آقای دکتر مسترلند در کنفرانسی که در یکی از جلسات سمینار مشکلات ایران ایراد کرد گفت که ما امروز از مراکز روانشناسی علاوه بر استفاده معالجه استفاده مهم دیگری می‌کنیم و آن تشخیص مرض اجتماع است. این مطلب بسیار قابل توجه است. اجتماع و خانواده هم مثل يك انسان باید تحت معاینه قرار بگیرند تا علل ناسلامتی آنها تشخیص داده شود و معالجه گردند. تا امروز ما هیچ مرکزی نداشته‌ایم که این افراد سرگردان و گرفتار بدانجا پناه ببرند و از آنجا صلاح اندیشی کنند. مجله و کتابی هم نداریم که افراد با خواندن آن راهنمایی شوند. در يك گزارش مرکز بهزیستی انگلستان خواندم که هر هفته‌ای در حدود ۳۰۰۰ نامه جهت کسب راهنمایی بآنها میرسد که در مجله مربوطه جواب داده میشود و اغلب آنها از جوانهایی هستند که دچار مشکل روحی شده‌اند. این مراکز امروز مرجع عمومی مردم اعم از کسبه، کارمند، معلم، شاگرد، جوانها و پدران و مادران شده بطوریکه بمرور مردم عادت کردند که مشکل خود را بر آنها ببرند و از آنها چاره جوئی کنند.

البته این کار آمادگی لازم دارد، یعنی افراد يك ملت همانطور که باید آماده و تربیت بشوند که بهداشت جسمی خود اهمیت دهند، همانطور هم باید بآنها یاد داد که برای تمام این کسالت‌های روحی مانند امراض

جسمی و مسائل معالجه و پیش گیری وجود دارد . باید بمردم فهماند که علائم کسالت روحی چیست . باید گفت هر حالتی که مانع سعادت بشر میشود و هر حسی که خلاف حس انسانی و نوع دوستی است يك نوع ناخوشی است . کسی که بشر را دوست ندارد مریض است . کسی که نمیتواند بر هواهای نفسانی خود مسلط باشد ناخوش است کسیکه نمی تواند قبول مسئولیت کند کسالت روحی دارد . کسی که دنیا را تاریک می بیند مریض است و علاج خواهد شد . چنین شخصی باید به طبیب و مراجع صلاحیت دار مراجعه کند و درصدد معالجه خود بر آید .

این کار از وظائف دستگاههای تربیتی مملکت است . باید تمام دستگاه های فرهنگی ، مطبوعاتی ، تعلیماتی و آموزشی خود را مسئول راهنمایی افراد در این راه بدانند و دستگاههای بهداشتی کاری را شروع کنند که دنیای متمدن شروع کرده است یعنی افراد کم کم بجای ناله از بخت و شکایت از زندگی بدانجا پناه ببرند .

باید همه قبول کنیم که این مسئله یکی از مشکلات اساسی اجتماعی ماست که باید نهایت توجه بدان مبذول گردد .

ژویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

